

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید





## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و شصت و ششم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۳ گنج حضور، بخش اول (۲)

ناسپاسی و فراموشی تو  
یاد نآورد آن عسل‌نوشی تو

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰

ای انسان، وقتی چیزهای ذهنی را به مرکزت بیاوری و برحسب آنها بینی دچار نسیان و ناشکری می‌شوی و این ناسپاسی و فراموش کاری تو که در من‌ذهنی و با سبب‌سازی آن حاصل می‌گردد، باعث می‌شود نوشیدن عسلِ حضور، از جنس خدا بودن و برخورداری از شادی و شیرینی زندگی را فراموش کنی.

نکته: با حرکت در ذهن به صورت سبب‌سازی هرگز نمی‌توانیم به عشق، حضور و وحدت مجدد با خدا برسیم و به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شویم.



رحمتی، بی علتی بی خدمتی  
آید از دریا، مبارک ساعتی

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

ای انسان، بالاخره خواهی دید که بدون سبب‌سازی ذهن و بی آن که با ذهنت خدمتی انجام دهی یا دلیلی ذهنی بیابی، رحمت و برکت خداوند و لطف ایزدی در این ساعت مبارک که لحظه فضاگشایی است، از طرف زندگی و از دریای یکتایی به چهار بُعدت جاری می‌شود.

نکته: ما به اشتباه فکر می‌کنیم خدمت کردن به مردم با من‌ذهنی سبب رحمت ایزدی می‌شود، اما براساس قانون قضا، تا زمانی که خرد کل از طریق فضای گشوده‌شده روی فکر و عمل ما اثر نگذارد نخواهیم توانست خدمتی کنیم که بدون ایجاد درد باشد.

اللَّهُ اللَّهُ غَرْدُ دَرِيَابَارِ غَرْدُ  
غَرِچَه بَاشَنَدِ أَهْلِ دَرِيَابَارِ زَرْدُ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۵  
-دریابار: کنار دریا، ساحل دریا

ای انسان، تو را به خدا، تو را به خدا، دور محور عدم، فضای گشوده شده و انسان های زنده شده به خدا بگرد نه دور من های ذهنی؛ گرچه انسان های فضاگشا رویشان به دلیل غم هجران خداوند، زرد و با نور ایزدی روشن شده است.

نکته: وقتی دم ایزدی بر ما دمیده و جذب وجودمان می شود، مقاومت نمی کنیم تا کار کند و به اثر بنشیند، ولو این که من ذهنی مان قبول نداشته باشد و ضعیف شود. در این وضعیت ما از جنس عشق می شویم، حول مرکز عدم می گردیم و رویمان از هجران یار زرد می شود.



من ز حق درخواستم کای مُستَعان  
بر قرائت من حریصم همچو جان

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۲  
–مُستَعان: یاری خواسته‌شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند و یاری خواهند.

[داستان مثنوی دربارهٔ مرد فقیر نابینایی است که مهمانی بر او وارد شد و شب‌هنگام دید که مرد نابینا قرآن می‌خواند. با تعجب پرسید تو که نمی‌بینی چگونه می‌خوانی؟ فقیر پاسخ داد:] من از خداوند درخواست کردم: «ای یاری‌کننده، من بسیار بر خواندن حریص و مشتاقم و آن را مانند جانم دوست دارم.»

نکته: مانند سایر داستان‌های مثنوی، این داستان نیز تمثیلی است برای بیان نابینایی چشم عدم ما که با عینک همانیدگی‌های مرکزمان پوشیده شده‌است. ما با این عینک نمی‌توانیم قرآنمان را که ذات و اصل و هشجاری‌مان است بخوانیم و به خرد کل وصل شویم.

نیستم حافظ مرا نوری بده  
در دو دیده وقتِ خواندن، بی گره

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۳  
-بی گره: بدون اشکال

[مرد نابینا در ادامه، خطاب به خداوند می گوید:] «من نمی توانم قرآن را از حفظ بخوانم چون حافظ آن نیستم.  
پس نوری به چشمان من عطا کن که هنگام خواندن بدون هیچ اشکال و ایرادی بخوانم.»

نکته: ما هم به زندگی می گوئیم که چشم عدم ما را بازگردان و اجازه بده با چشمان تو ببینیم، زیرا فهمیده ایم با  
چشم همانیدگی نباید دید.



باز ده دو دیده‌ام را آن زمان  
که بگیرم مُصْحَف و خوانم عیان

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۴

خداوندا، هنگامی که می‌خواهم قرآن را دست بگیرم و آشکارا بخوانم، دو چشمم را به من بازگردان.

نکته: اگر حقیقتاً بخواهیم قرآن ذاتمان را بخوانیم، باید چیزهای ذهنی را در مرکزمان جا ندهیم، فضا را باز کنیم و از مرکز عدم بخوانیم.

آمد از حضرت ندا گای مرد کار  
ای به هر رنجی به ما امیدوار

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵  
-مردِ کار: آن که کارها را به نحوِ احسن انجام دهد؛ ماهر، استاد، حاذق، لایق، مردِ کارِ الهی.

آن گاه از درگاه الهی ندا و الهامی به دل مرد نابینا آمد که ای انسان شایسته که کارآمد هستی و با فضای  
گشوده شده و حضور ناظر کار می کنی و ای مردی که در هر درد و رنجی به رحمت ما امیدوار هستی...

[ادامه در بیت بعد]



حُسْنِ ظَنِّ است و امیدِ خوش تو را  
که تو را گوید به هر دم برتر ا

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۶

در تو یک حُسْنِ ظَنِّ و امیدواری خوبی وجود دارد که وقتی فضا را باز می‌کنی تو را به رحمت ما نیک‌گمان کرده و از هرگونه شک و تردید دور می‌کند، و همین امیدواری و بینش زیبا و خردمندانه توست که دستت را می‌گیرد و در درون به تو می‌گوید: «لحظه به لحظه از روی همانیدگی‌ها بلند شو، به سوی ما بیا و به مقام بالاتری برو.»

هر زمان که قصد خواندن باشدت  
یا ز مُصحف‌ها قرائت بایدت

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷

هر لحظه که حقیقتاً قصد خواندن داشته باشی یا لازم بینی که از قرآن‌های دیگر یا سایر کتاب‌های مقدس  
بخوانی... [ادامه در بیت بعد]

نکته: ما قصد خواندن قرآن درونمان را نداریم و مدام ذهنمان را به مرکزمان آورده و برحسب آن می‌بینیم. اگر  
هم بخوانیم در این حد است که من ذهنی‌مان کمی صاف شود تا زیاد به ما لطمه نزند، درحالی که به‌عنوان انسان  
باید دست به صنع و شادی بی‌سبب بزنیم.



من در آن دم وادهم چشم تو را  
تا فروخوانی، معظّم جوهرأ

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۸

من در آن لحظه، چشم تو را بینا کرده و به تو پس می‌دهم تا بتوانی حروف قرآنی را بخوانی.

نکته ۱: اگر حقیقتاً بخواهیم قرآن درونمان و ذاتمان را که نامش «مُعظّم جوهر» است بخوانیم، باید خدا را که درون ماست و از جنس او هستیم طلب کرده و بخوانیم. بدین ترتیب به‌عنوان هشیاری، روی هشیاری حضور منطبق می‌شویم، خورشید زندگی از درونمان طلوع می‌کند و چشم عدم ما بینا می‌شود.

نکته ۲: زمانی می‌توانیم مرد کار شویم که فضا را باز کنیم و مرکزمان را از همانیدگی خالی و از جنس عدم کنیم و فکر و عملمان برحسب مرکز عدم باشد.

عَلَّتِي بَتَّرَ زِ پِنْدَارِ كَمَالِ  
نَيْسَتْ اِنْدَرِ جَانِ تَوَايِ ذُوْدَلَالِ

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴  
—ذُوْدَلَال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من ذهنی عشوه‌گر که هم خود و هم دیگران را فریب می‌دهی و ای انسانی که افسانهٔ من ذهنی داری، در جان تو هیچ مرضی بدتر از پندار کمال و «می‌دانم» من ذهنی وجود ندارد که براساس آن خود را همه‌چیزدان می‌پنداری و به فراق سنگین از رحمت خدا دچار شده‌ای و با گذشتن از یک فکر همانیده به فکر دیگر، ناموس و درد و انقباض ایجاد می‌کنی.



در تگ جو هست سرگین ای فتی  
گرچه جو صافی نماید مر تو را

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹  
-فتی: جوان، جوان مرد

ای جوان مرد، در اعماق جوی به ظاهر آرام ذهنت و زیر این آرامش سطحی‌ات، انبوهی از سرگین دردهایی چون خشم، ترس، حرص، انتقام‌جویی، نگرانی و اضطراب وجود دارد که با کمترین واکنش تو بالا می‌آیند. هرچند به دلیل داشتن پندار کمال و حیثیت بدلی من‌ذهنی، خود را بی‌عیب فرض می‌کنی و این جوی صاف و آرام به نظر می‌رسد.

کرده حق ناموس را صد من حدید  
ای بسی بسته به بند ناپدید

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

-حدید: آهن

خداوند آبرو و حیثیت بدلی من ذهنی را که ناشی از پندار کمال است همانند صد من آهن کرده و به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان بسته است. چه بسیارند کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی و بند ناپدید در ذهن اسیرند، به طوری که نمی توانند به اشتباهشان اقرار کرده، درد هشیارانه بکشند و از ذهن آزاد شوند.

نکته: وقتی چیزی به ما برمی خورد و واکنش نشان می دهیم، دردهایی ایجاد می کنیم که من ذهنی قادر به دیدنشان نیست و این دردها ارتباط ما را با زندگی قطع می کنند. بنابراین مادامی که ناموس داریم، حتماً درد، مانع سازی، مسئله سازی و دشمن سازی هم به دنبالش خواهد آمد.



چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا  
تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

ای انسان، مانند فرشتگان که گفتند: «ما را دانشی نیست» بگو: «من علمی ندارم» و دیگر به وسیله دانش من ذهنی فکر و عمل نکن تا «عِلْمَتَنَا» یعنی «خرد و دانشی که خدا به ما آموخته است» و با گشودن فضا و مرکز عدم در این لحظه حاصل می شود، دستت را بگیرد و از ذهن بیرونت بکشد.

نکته: اگر در این لحظه اعتراف کنیم که خدایا ما چیزی نمی دانیم و این دانش ذهنی ما دانش نیست، و با فضاگشایی و فرشته شدن از او بخواهیم که دانش خودش را به ما عطا کند، او دانشی عطا خواهد کرد که سبب صنع و آفرینش می شود.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲  
 -«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من  
 هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

وقتی این لحظه در اثر فضاگشایی با زندگی یکی شدم و مرکزم عدم شد، به عشق یا خداوند گفتم: «ای خداوندی که یار و همنشین اصلی من هستی، دیگر تصمیم گرفته‌ام همیشه مرکزم را عدم نگه دارم، چرا که نمی‌خواهم حتی یک لحظه از عشق تو دور شده و از یکی شدن با تو جدا شوم. پس پیش من بمان.»



از قرین بی قول و گفت‌وگوی او  
 خو بدزدد دل نهان از خوی او  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

دل انسان بدون هیچ گفت‌وگویی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت همنشینی را که با او قرین شده‌است می‌دزدد.

نکته ۱: بزرگ‌ترین مانع زندگی و پیشرفت ما در این راه قرین است و از آن گریزی نیست، زیرا در اطرافمان تقریباً همه من‌ذهنی دارند، بنابراین چاره‌ای نداریم جز این که مواظب کیفیت هشیاری‌مان باشیم تا مورد حمله قرار نگیرد و دزدیده نشود.

نکته ۲: مرکز هر انسانی مثل آنتن است و محتوای خود را منعکس می‌کند. وقتی من‌ذهنی باشد یک‌جور ارتعاش دارد و وقتی از جنس عدم باشد جور دیگری. آیا بهتر نیست قرین انسانی مانند مولانا شویم که فضا را باز کرده و مرکزش از جنس عدم است؟

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

صفات و انرژی‌های خوب زندگی و انرژی‌های بد و مخرب من‌ذهنی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاشی که با چشم دیده و با ذهن مجسم نمی‌شود، از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر راه پیدا می‌کنند.

نکته: صلاح، خاصیت حضور است و کینه، خاصیت درد. دل ما بسته به این که قرینش چه کسی یا چه چیزی باشد، هم می‌تواند درد را بدزدد و هم حضور را. پس باید مواظب قرین باشیم.



گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین  
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

به‌طور قطع و یقین من‌ذهنی خطرناک‌ترین دشمن و بدترین قرین است که همچون گرگی درنده، همه‌چیز انسان را خراب و او را از درون تباه می‌کند. پس تو نباید بهانه‌تراشی کنی و همه‌چیز را گردن قرین‌های بیرونی بیندازی.

نکته: من‌ذهنی همهٔ گرفتاری‌های ما را ایجاد می‌کند. حتی اگر من‌های ذهنی دیگر روی ما اثر می‌گذارند از طریق همین من‌ذهنی خودمان است.

اگرم خصم بخندد، وگرم شحنه ببندد  
تو اگر نیز به قاصد به غضب دست بخایی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷  
—شحنه: داروغه، پاسبان  
—به قاصد: از روی قصد، دانسته

اگر من ذهنی خودم و من های ذهنی دیگر مرا مسخره کنند و به من بخندند و یا اگر دست و پای مرا ببندند و مانع زنده شدن من به زندگی شوند، حتی تو ای زندگی، اگر هشیارانه و از روی قصد و غضب مرا تنبیه و بی‌مراد کنی یا من هزینه همانیدگی‌ها و اشتباهات گذشته‌ام را بدهم و تو قوانین خودت را اجرا کنی... [ادامه در بیت بعد]



به تو سوگند بخوردم، که از این شیوه نگردم  
بکنم شور و بگردم، به خدا و به خدایی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

من که در روز الست سوگند خورده‌ام از جنس تو هستم و خواهم بود، از راه فضاگشایی و وصل شدن به تو  
برنخواهم گشت. بنابراین هر لحظه مرکز را عدم کرده و این انقلاب و شور درونی را در خودم ایجاد می‌کنم و  
تا آن جا که مقدور است اجازه نمی‌دهم ذهنم به مرکز بیاید. همواره حول محور خداوند و جنس خدایی خود  
می‌گردم تا از جنس تو و شادی بی‌سبب شوم و به خرد کل دست پیدا کنم.

قفل زَفَت است و، گشاینده خدا  
دست در تسلیم زن واندر رضا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳  
-زَفَت: بزرگ، عظیم

این قفل من ذهنی بسیار سخت و گران و بزرگ است و فقط خداست که می تواند آن را باز کند. پس تو ای انسان، در مقابل وضعیت این لحظه تسلیم باش، فضا را باز و مرکزت را عدم کن و با رضایت کامل اجازه بده خداوند از طریق «قضا و کُن فکان» روی تو کار کند و قفل من ذهنی ات را بگشاید.



نکته ۱: «تسلیم» پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن است که ما را از جنس هشیاری اولیه می‌کند. «رضا» هم راضی بودن به وضعیت این لحظه و شکایت نکردن است، چراکه آن وضعیت را قضا به وجود آورده و می‌خواهد با آن پیغامی بدهد.

نکته ۲: ما با سبب‌سازی ذهن و با من‌ذهنی نمی‌توانیم این بندِ گران را باز کنیم.

از برای آن دل پُر نور و پر  
هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸  
—پر: نیکی، نیکویی

آن سلطان دل‌ها، خداوند، در انتظار دلی است که در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی و شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها صاف و بی‌نهایت شده و پر از نور حقیقت و خیر و نیکی محض باشد. [خداوند منتظر چنین دلی است، نه دل من‌ذهنی.]

نکته: «پر» نماد فضای گشوده‌شده و مرکز عدم است.



جَوُّقُ جَوُّقٍ وَ صَفْصَفٌ اَزْ حَرَصٍ وَ شَتَابِ  
مُحْتَرِّزِ زَاآتَشْ، كُورِزَانِ سَوِيْ اَبِ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳

-جَوُّقُ جَوُّقٍ: دسته دسته

-مُحْتَرِّزِ: دوری کننده، پرهیز کننده

من‌های ذهنی از روی حرص و عجله‌ای که برای رسیدن به همانیدگی‌ها و آوردن چیزها به مرکزشان دارند، دسته دسته و گروه گروه، از کشیدن درد هشیارانه و آزاد شدن از همانیدگی‌ها فرار می‌کنند و به سوی ذهن و همانیدگی‌های آن که برایشان مثل آب حیات بخش است می‌دوند.

[غافل از این که در باطن دارند از آب می‌گریزند و به داخل آتش می‌روند.]

نکته: توقع و توهم خوشبخت شدن و زندگی گرفتن از چیزهای ذهنی، اشتباه همیشگی انسان‌هاست. مکاتبی هم که با من‌ذهنی به دنبال ساختن مدینه فاضله بوده و هستند جز شکست چیزی عایدشان نمی‌شود.

لَا جَرَمَ، زَآتَشِ بَرَأوردند سَر  
اِعْتَبَارِ اَلْاِعْتَبَارِ اِی بَی خَیْر

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۴

[قافله انسان‌های مانده در ذهن که برای خوشی و زندگی گرفتن به سمت هم‌هویت‌شدگی‌ها رفتند،] به‌ناچار از آتش سر درآوردند و به درد مبتلا گشتند. حال تو ای انسان من‌ذهنی، ای بی‌خبر، از این دردهایی که با رفتن به سوی همانیدگی‌ها ایجاد کرده‌ای، پند و عبرت بگیر و این را یاد بگیر که آفلین و همانیدگی‌های مرکزت نه شادی می‌دهند و نه زندگی.

بانگ می‌زد آتش، ای گیجان گول  
من نی‌ام آتش، منم چشمه قبول

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۵

آتش دردهای هشیارانه فریاد می‌زد: ای گیجان ابله، من آتش نیستم، بلکه چشمه رضای الهی و قبول خداوند و از جنس عشق و زندگی هستم. اگر مرا می‌خواهید نباید چیزها را به مرکزتان بیاورید.

نکته ۱: از دید من ذهنی‌مان، فضاگشایی آتش است و آن چه ذهن نشان می‌دهد، آب است. حال وقتی به سوی آن چه ذهن نشان می‌دهد می‌رویم بلافاصله برایمان درد ایجاد می‌شود.

نکته ۲: رسیدن به مقام رضای الهی تنها با کشیدن درد هشیارانه، کوچک کردن من ذهنی و انداختن همانیدگی‌ها میسر می‌شود.



چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر  
در من آی و هیچ مگریز از شرر

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۶

ای من‌ذهنی فاقد بصیرت که هشیاری نظر و حضور نداری و با نور خدا نمی‌توانی ببینی، در این‌جا چشم‌بندی کرده‌اند، چرا که همانیدگی‌ها را به‌عنوان عینک به چشمت زده‌اند و نمی‌توانی درست ببینی. پس درون آتشِ درد هشیارانه بیا و هیچ ترسی نداشته باش.

نکته: ما با چشم‌بندی و جادوی من‌ذهنی فریب خورده‌ایم. من‌ذهنی نیاوردن چیزها به مرکزمان را دردناک جلوه داده، درحالی‌که عین‌رهایی و عشق است. همانیدگی با چیزها و اشخاص را نیز زندگی‌بخش نشان داده درحالی‌که بدبختی مطلق است.

ای خلیل، این جا شرار و دود نیست  
جز که سحر و خُدهٔ نمرود نیست

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۷  
–شرار: جرقه، پاره آتشی که به هوا جهد.  
–خُده: حيله گری، فریب کاری

ای انسانی که بالقوه از جنس ابراهیم خلیل و دوست خدا هستی، در فضاگشایی، خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها و پذیرش مسئولیت، شعله، دود و درد و گیجی وجود ندارد، جز این که من ذهنی نمرود و کافرکیش با زدن عینک همانیدگی‌ها بر چشمت، تو را سحر و افسون می کند و از عدم کردن مرکز و «لا» کردن همانیدگی‌ها می ترساند. پس هشیارانه از در آتش پرهیز و واهمانش وارد شو.

چون خلیل حق اگر فرزانه‌ای  
آتش آبِ توست و تو پروانه‌ای

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۸

اگر مانند دوست خدا ابراهیم خلیل عاقل و خردمندی و فضا را می‌گشایی، بدان آن چیزی را که ذهن در کشیدنِ درد هشیارانه و خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها، همانند آتش گرم و سوزان نشان می‌دهد و تو را از آن می‌ترساند، درحقیقت مانند آبِ خنک و گواراست. بنابراین با فضاگشایی مانند پروانه دورِ آتش درد هشیارانه بگرد و از هرآن‌چه ذهن نشان می‌دهد مترس.



نکته: در قرآن داستان ابراهیم خلیل این‌گونه بیان شده‌است که او ستاره‌ای را دید و گفت این خدای من است، ولی وقتی متوجه آفل بودن آن شد گفت «خدای من یک چیز آفل نیست و من افول کنندگان را دوست ندارم.» درحقیقت ستاره همان من‌ذهنی ماست که آن را در مرکزمان گذاشته‌ایم و می‌پرستیم و می‌گوییم «این خدای من است.» درحالی‌که باید مثل ابراهیم خلیل، بعد از شناسایی آفل بودن آن بگوییم «خدای من یک چیز آفل نیست و من افول کنندگان را دوست ندارم.»

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید



